

آموزش عالی به مثابه رسانه‌ای برای فرهنگ*

شلدون هکنی^۱
مترجم: عبدالعزیز تاتار



شلدون هکنی

این‌که آن زندان فرهنگی همواره در حال بازسازی است، فکر و اعمال انسان‌ها مدام آن را دگرگون می‌کند. بنابراین ما همزمان خالق و مخلوق فرهنگ هستیم. دانشگاه نیز در چنین پارادوکسی گرفتار است. دانشگاه نیز شکل‌دهنده و در عین حال بازتاب‌دهنده فرهنگ است که خود درون آن جای گرفته است. دانشگاه از این نظر که محافظ گنجینه متمرکز دانش انسانی است، عمیقاً محافظه‌کار است و چون محرک نهاده شده تغییر فرهنگی است، بسیار بنیادگراست. دانشگاه دانشجویان را با هدف آماده‌سازی برای خدمت در جامعه، آن گونه که هست، تربیت می‌کند، اما در عین حال آنها را از لنگرگاه امن فرهنگی خود جدا می‌کند و دستمایه‌ای به آنها می‌دهد تا بتوانند ارزش‌ها و هویت‌های خودشان را انتخاب کنند. آموزش با وجود چنین ابهامی، در فرهنگ آمریکایی بار سنگینی را به دوش می‌کشد. ملت برای حل مشکلات به ظاهر حل‌نشده به آموزش روی می‌آورند؛ برای آن گروه از سربازان و ملوانانی که پس از پایان جنگ جهانی دوم برمی‌گردند چه کار خواهیم کرد؟ آنها را با کمک لایحه بازپروری سربازان آمریکایی^۲ به کالج بفرستیم و اجازه دهیم دوباره و به تدریج به نیروی کار بپیوندند. شوروی ماهواره اسپوتنیک^۳ را به فضا فرستاد؟ بیایید آموزش

اشاره

بدون تردید نهاد دانشگاه در عرصه فرهنگی نقش بسیار چشمگیری دارد چرا که هم تولیدکننده فرهنگ است و هم به نحوی مصرف‌کننده آن در شکلی بازتابی. نقشی دوگانه که ریشه «قدرت نرم» برخی کشورها را باید در آن جست.

دخالت در دانشگاه برای دنبال کردن متنی که حاوی پیام‌های فرهنگی از قبل طراحی شده است، تحرک را از دانشگاه می‌گیرد و آن را در مسیری خاص محدود می‌سازد.

این مقاله به اهمیت دانشگاه به عنوان یک نهاد فرهنگی می‌پردازد و نقش گروه‌های مختلف در ایجاد و رواج فرهنگ خاص خود در دانشگاه را تحلیل می‌کند و تمرکز مثالی آن بر فرهنگ آمریکا به عنوان نظامی التقاطی و متناقض است.

تصور فرد از پسامدرنیسم هرچه باشد (آپلبای^۲، هانت^۳ و ژاکوبس^۴، ۱۹۹۱؛ لیوتار^۵، ۱۹۷۹/۱۹۸۴): این اصطلاح توجه ما را به پارادوکس موجود در اراده آزاد جلب می‌کند؛ ما همگی محصول و در عین حال خالق فرهنگمان هستیم. ما درون بافت خاص زمانی و مکانی، درون معانی تحمیلی نژاد، طبقه، جنسیت و دیگر خصیصه‌های مفروض گرفتار شده‌ایم، با وجود

با تلاش مداوم برای کامل کردن خود، متمایز شده‌ایم، حتی همواره خود را، فردی و جمعی، بازسازی می‌کنیم. با وجود این، آموزش در میان ما از ارزش بالایی برخوردار بوده است.

امروز دنیا به آموزش در ایالات متحده حسد می‌ورزد. آموزش عالی چونان یک صنعت صادراتی، ارزش بسیار زیادی را وارد کشور می‌کند و چیزی را به دست می‌آورد که جو نای^{۱۱} آن را «قدرت نرم» نامیده است، این یعنی تمجید از قدرت فرهنگی ما که «راه دیپلمات‌های آمریکایی را در برخورد با دیگر کشورها و سایر فرهنگ‌ها هموار می‌سازد.» نظرسنجی‌های افکار عمومی نشان می‌دهد که آموزش عالی حفظ اعتماد عمومی را حتی طی سه دهه افول اعتماد عمومی در تمام نهادهای زندگی آمریکایی، مدیریت کرده است. آموزش عالی حتی در حوزه ناپاک اقتصاد، در کل نوعی سرمایه‌گذاری خوب برای افراد و جامعه محسوب می‌شود. شکاف بین دستمزد یک فرد سی‌ساله فارغ‌التحصیل دانشگاه با فرد سی‌ساله فارغ‌التحصیل دبیرستان بسیار زیاد است و زیاده‌تر نیز می‌شود. همبستگی مثبت بین سطوح آموزش یک جامعه و توسعه اقتصادی آن جامعه قوی است و قوی‌تر نیز می‌شود.

متأسفانه این حقیقت که دانشگاه در فرهنگ آمریکایی موقعیتی راهبردی دارد، آن را به هدف وسوسه‌انگیزی تبدیل کرده است (جنکس^{۱۳} و رایزمن^{۱۴}، ۱۹۶۸؛ پارسونز^{۱۵} و پلات^{۱۶}، ۱۹۷۳). هر جنبش علاقه‌مند به تغییر ارزش‌های فرهنگی ممکن است با در نظر گرفتن همه جوانب، به آموزش عالی چونان میدان بلندی بنگرد که باید بر آن غلبه کند یا آن را بی‌اثر سازد. ممکن است شنیده باشید که تحلیل‌گران سیاسی، دانشمندان و قانون‌گذاران می‌گویند، آموزش آن‌قدر مهم است که نمی‌شود آن را به مدرسان سپرد. هنگامی که مردم به کالج‌ها و دانشگاه‌ها نگاه کنند، چنان که اتفاق افتاده است، نهادهایی را خواهند دید که فرهنگ‌های درونی آنها بسیار متفاوت با فرهنگ دیگر نهادها در جامعه است. درک تصدی دائمی در جهانی که امنیت شغلی در آن رو به افول است، بسیار دشوار است. توضیح حکومت مشترک به دنیایی که در آن کارایی و پاسخگویی ارزشمند است، بسیار دشوار خواهد بود، جهانی که کلیشه داغ آن این روزها این است: «برای کاری سخت و کارآمد آماده باشید.» پذیرش نبود رقابت قیمت در بخش‌های بزرگ آموزش عالی توسط مردمی که به فروشگاه‌های زنجیره‌ای تخفیف‌دار کی‌مارت^{۱۷} و فروشگاه‌های بزرگ معتاد شده‌اند، بسیار سخت

را تقویت کنیم و آن را ارتقا دهیم و در پژوهش‌های دانشگاهی سرمایه‌گذاری کنیم. آیا ما به رشد طبقه فقیر جامعه شهری که به نظر می‌رسد با تصویر غلطی از ارزش‌های جاری زندگی می‌کنند، کمک می‌کنیم؟ بیایید مدارس شهری را اصلاح کنیم.

از همان آغاز، آموزش نقش بسیار مهمی در زندگی آمریکایی بازی کرده است. آموزش در کشوری به‌شدت پروتستان از ارزش زیادی برخوردار بوده است، چرا که باعث دسترسی مردم به کلام خداوند شده است. به استثنای کالج فیلادلفیا^{۱۸} (امروزه دانشگاه پنسیلوانیا^{۱۹}) تمامی کالج‌های مستعمره‌ای با کلیسا ارتباط داشتند و حتی یک کشیش رئیس آنجا بوده است. کار اصلی این کالج‌ها آماده‌سازی کشیش بود. به علاوه، پسران افراد نخبه و نخبگان بلندپرواز می‌توانستند با نرمش‌هایی^{۱۱} که قرار بود برنامه‌های آموزشی سنتی فراهم کنند، شخصیت خود را شکل و ذهن خود را پرورش دهند.

گفتنی است که در زمان انقلاب آمریکا، جمعیت سیزده مستعمره، در حاشیه‌های ایالتی تمدن اروپا، باسوادترین افراد جهان بودند. این میزان بعد از انقلاب بالا رفت و در شمال بین سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۰، از ۷۵ درصد به ۹۰ درصد رسیده بود و این رشد قبل از تأثیر جنبش مدارس عمومی به تحقق رسید.

انتظار این بود که آموزش برای آزمون بنیادین آمریکا در حکومت مردمی، شهروندی آگاه و رهبرانی خردمند و فرزانه تربیت کند؛ برای ملتی مهاجر و ملتی بسیار متحرک - و حتی سرگردان - این امر به معنی عرضه جریان فراگیر ارزش‌ها و تاریخی بود که ملت‌های گوناگون را دور هم جمع می‌کرد؛ برای اقتصاد مبتنی بر فناوری پیشرفته، که در بازار جهانی فعالیت می‌کند، ایده‌های جدید و کارگران با دانشی مهیا می‌کند که استاندارد بالای زندگی را تولید می‌کنند؛ برای ملتی که معتقد به فرصت برابر است، از آموزش انتظار می‌رود معایب فقر و تبعیض را از میان بردارد. انتظارات بسیار بالاست.

البته در این نکته طنزی نیز وجود دارد، زیرا یکی از جریان‌های قدرتمند در هویت پیچیده آمریکایی جریان ضدروشنفکری است. در این جریان ما خود را به عنوان کشوری متمایز و استثنایی که مردم عادی آن را خلق کرده‌اند، می‌بینیم و به دنبال آغازی نو و فرصتی دوباره و فرار از فسادها و ستم‌های تمدن اروپایی، رهایی از نفوذ ظالمانه گذشته هستیم. از این منظر ما ملتی هستیم که نزدیکی به طبیعت و فاصله از کتاب قطب‌نمای اخلاقی‌مان را تنظیم کرده است، ملتی با مرزهای جدید که محدود به نهادها نیستند و

فرهنگ در معنای مردم‌شناختی آن استفاده شده است، یعنی «شیوه‌های قراردادی اعتقاد و رفتار»؛ مجموعه ارزش‌ها و معانی که میان گروه‌های مردم مشترک است، مردمی که در واقع با اشتراک در آن اعتقادات و رفتارها، متعلق به طبقه خاصی هستند. اما آن اعتقادات و رفتارها همواره توسط آثار فراوانی به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوند، آثاری که گاه غیرشخصی و کلان هستند؛ همچون فناوری در حال تغییر و گاه کاملاً آگاهانه. برای مثال، جنبش بسیار موفق زنان از هنگام تولد مجددش با اثر بتی فرایدن^{۲۰} در سال ۱۹۶۳ به نام رازگونگی زنانه^{۲۱} (۱۹۶۳/۱۹۸۴)، در دو جبهه همزمان پیش رفت. یک جبهه، سیاست عمومی بود و از قوانین جدیدی که برای منع تبعیض علیه زنان در پرداخت دستمزد و جلوگیری از سوءاستفاده از آنها در محل کار تدوین شده بود، حمایت می‌کرد. اعتقاد بر این بود که قوانین رفتار را تغییر می‌دهند و رفتار فرهنگ را.

اما در عین حال، این جنبش، تعصبات مردسالار درون فرهنگ را نیز با حمله به زبانی که این تعصبات در آن رمزگذاری شده بودند و مقابله با شیوه‌هایی که بازتابی از تعصبات فرهنگی بودند، مستقیماً هدف قرار داد. استفاده از ضمائر her/him که به لحاظ جنسیتی برابر بودند به جای him احمقانه به نظر می‌رسید و یاد گرفتن لقب Ms. به جای Mrs. و Miss که به لحاظ فرهنگی دارای بار بودند، آزاردهنده بود. اما این تاکتیک‌ها آثار روشنگری داشتند. رفتار کردن مطابق شعار «آنچه شخصی است، سیاسی است» از نظر برخی، رفتاری بد محسوب می‌شود اما این رفتار تأثیر خود را گذاشت. فرهنگ در مسیر مطلوب تغییر یافت. حامیان حق دینی نیز با تلاش برای متقاعد ساختن حکومت در راستای برخی از اهدافشان (همچون جلوگیری از سقط جنین، آموزش آفرینش‌باوری در مدارس، حمایت از عبادت در مدارس، پرورش شخصیت و...) و همزمان با ایجاد مبارزه فرهنگی در عرصه‌های عمومی بر سر نمادهای قدرتمند (همچون عبادت در پیشامدهای عمومی، استمداد از ارزش‌های مذهبی در مباحثه‌های سیاست عمومی، احترام به پرچم، خواندن پیمان وفاداری و غیره) مسیری شبیه به جنبش زنان را دنبال می‌کنند.

از سوی دیگر، پادفرهنگ دهه ۱۹۶۰ به دولت اعتماد نکرد و از جنبش‌های سیاسی دهه ۱۹۶۰ نیز دوری گزید. این پادفرهنگ با پذیرفتن ارزش‌ها و هنجارهای طبقه متوسط و سپس با پذیرفتن و به کارگیری شیوه زندگی جدید، می‌گفتند: «بگذارید فرهنگ شما، سیاست شما باشد»، «به کار خودتان

ممکن است شنیده باشید که تحلیل‌گران سیاسی، دانشمندان و قانون‌گذاران می‌گویند، آموزش آنقدر مهم است که نمی‌شود آن را به مدرسان سپرد. هنگامی که مردم به کالج‌ها و دانشگاه‌ها نگاه کنند، چنان‌که اتفاق افتاده است، نهادهایی را خواهند دید که فرهنگ‌های درونی آنها بسیار متفاوت با فرهنگ دیگر نهادها در جامعه است.

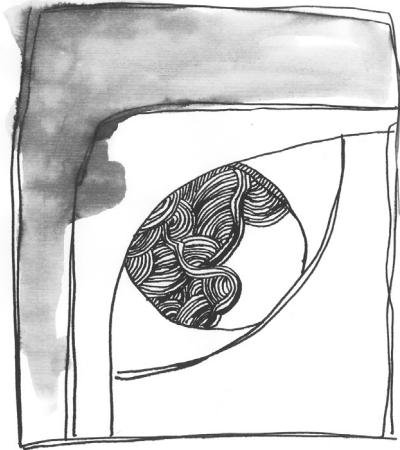
است. برای مردمی که به ادغام‌های همراه با از بین رفتن وسیع مشاغل عادت کرده‌اند، نبود چنین امری در آموزش عالی عجیب به نظر خواهد رسید. افزون بر این، چرا به‌کارگیری اعجازهای فناوری اطلاعات به شیوه‌های کلی برای ارائه محصولی آموزشی که هم با کیفیت باشد و هم ارزان، امکان‌پذیر نیست؟

هرچه مردم بیشتر نگاه کنند آموزش عالی نیز بیشتر نامزدی برای «بازآفرینی» دیده خواهد شد. بدین ترتیب دانشگاه‌ها با احتمال فاجعه ناشی از بی‌توجهی و آسیب از سوی متولیان یا قانونگذاران که به دانشگاه چونان کارخانه دانش می‌نگرند و سعی دارند آن را همچون یک کارخانه اداره کنند، رو به رو می‌شوند، آن‌چنان که کلارک کر^{۱۸} در سال ۱۹۶۳ در گادکین لکچرز^{۱۹} به این نکته اشاره می‌کند.

تهدید مستقیم و واقعی، از نقش آسیب‌پذیر دانشگاه به مثابه بازیگر اصلی در جنگ‌های فرهنگی نشئت می‌گیرد. واژه بازیگر در اینجا مناسب است چرا که جنگ‌های فرهنگی نوعی تئاتر است، تئاتری که در آن رقیب صحنه‌ها را ترسیم و متنی را دنبال می‌کند که برای ارسال پیام‌های فرهنگی طراحی شده است. هدف مجهز کردن دانشگاه برای پیش بردن فرهنگ در مسیری خاص است.

البته فرهنگ همواره «در حرکت» است. در اینجا

برسید»، «اگر احساس می‌کنید خوب است، پس انجامش دهید»، «به اشخاص بالای سی سال اعتماد نکنید» و «با دنیای پیرامون خود تعامل کنید، حساس به تمام سطوح هوشیاری باشید، خوداتکا باشید»، «ن جنگید، دوست باشید».



بنابراین نباید تعجب کنیم که ضدانقلاب‌های جنگ‌های فرهنگی شایع بر دانشگاه‌ها تمرکز دارند و همچون مبارزان فرهنگی مصمم هستند که تغییرات فرهنگی به راه افتاده در دهه ۱۹۶۰ توسط فمینیسم، جنبش حقوق مدنی، دیگر جنبش‌های عدالت اجتماعی، جنبش ضدجنگ و پادفرهنگ را به عقب برانند. به نظر می‌رسید در آن سال‌های ناآرام، ارتش انقلاب در پردیس کالج‌ها اردو زده است و دانشگاه‌ها مظنون به پناه دادن به فراری‌های دهه ۱۹۶۰ هستند.

یک جریان مداوم نقد به سمت آموزش عالی متأخر سرازیر است. شاید این جریان با حملات ویلیام بنت^{۲۲}، وزیر آموزش و پرورش به برنامه درسی دانشگاه استنفورد و فساد فکری دانشگاه در کل، آغاز شده باشد، اما این جریان با مجموعه بزرگی از آثار جنجالی ادامه پیدا کرد. آثاری همچون: کتاب پرفروش آن بلوم^{۲۳} (۱۹۸۷) با نام *بستن ذهن آمریکایی: آموزش عالی چگونه در برقراری مردم‌سالاری ناکام بوده و روح دانشجویان را تحلیل برده است*، که به دنبال آن اثر راجر کیمبال^{۲۴} (۱۹۹۰) منتشر شد: *رادیکال‌های استاد: سیاست چگونه آموزش عالی را فاسد کرده است*. آثار دیگر شامل موارد زیر بودند: *آموزش مستبدانه: سیاست نژادی و جنسیتی در دانشگاه*، اثر دنیش دسوزا^{۲۵} (۱۹۹۱)؛ *دیکتاتوری فضیلت: چگونه مبارزه دید چندفرهنگی در حال شکل‌دهی مجدد مدارس، کشور و زندگی ماست*، اثر ریچارد برنشتاین^{۲۶} (۱۹۹۴)؛ *اذعان واقعیت: چرا فرهنگ و کشورها خردگرایی را متوقف کرده‌اند و ما در برابر آن چه می‌توانیم بکنیم*، اثر لین چنی^{۲۷} (۱۹۹۸)؛ *دانشگاه سایه: خیانت آزادی به دانشگاه آمریکا*، اثر آلن کورس^{۲۸} و هاروی سیلورگلیت^{۲۹}.

مدیرست امروزی، آلوده شده است. این بحث همچنان ادامه پیدا می‌کند، برنامه‌های سیاسی دیگر جناح چپ جانشین معیارهای عینی و عقلانیت چونان آزمون‌های واقعیت شده‌اند. گویی تمام اینها به اندازه کافی بد نبوده‌اند، سواره‌نظام توفان فرهنگی در حال تحمیل سنت «رنجش‌پرهیزی» بر پردیس‌ها هستند و حق آزادی بیان مخالفان را سلب می‌کنند. به طور خلاصه، به مردم از طریق واژه‌های هماهنگ می‌گویند که: نخبه فرهنگی در حال تضعیف ارزش‌های سنتی‌ای است که ارزش‌های ما بر آنها متکی‌اند (برنز^{۳۰}، ۱۹۹۷). تمام مسائلی که منتقدان بر آنها انگشت گذاشته‌اند، موضوع بحث‌های داغ دانشگاه‌ها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بوده است: آنها هرگز ابداعات تصورات پریشان نیستند. اما فریب بزرگی در این بیان نهفته است که دانشگاه‌های خاص یا تمام آموزش عالی زیر نفوذ پسامدرنیست‌ها، پساساختارگرایان، ساختارشکنان، نظریه‌پردازان انتقادی، جدایی‌طلبان سیاه، فمینیست‌های بنیادگر، مارکسیست‌ها یا دیگر متحدان دارت وادر^{۳۱} قرار دارد. این حقیقت ندارد. آنچه به خصوص در نوشته‌های منتقدان محافظه‌کار آزاردهنده است، ندانستن این نکته است که پسامدرنیسم موضوعی همه یا هیچ نیست. می‌توان از بینش‌های نظریات جدید بدون گرفتار شدن در آنها بهره گرفت. عبارت

«دارای صلاحیت، اما پذیرفته نشده» شرح حال نود درصد از محققان اندک حوزه‌هایی است که نظریه‌های نوین در آنها جاری است و زمان کافی را برای درک پسامدرنیسم صرف کرده‌اند. نتیجه این است که به جای یک بحث صادقانه در مورد این که چرا نظریه‌های گوناگون جدید درست هستند یا غلط، درگیر منفی‌بافی و بدبینی می‌شویم.

خوشبختانه این کاریکاتور جناح راستی از آموزش عالی هنوز بر نگرش عمومی حاکم نشده است و طیف وسیعی از منتقدان در متقاعد کردن مردم به این که کادر آموزشی تنبل و متکبرند، این که آنها توجه کمی به آموزش پایه دارند، اینکه آنها روزهای خود را صرف یادگیری هرچه بیشتر در مورد کمتر و کمتر می‌کنند و این که یافته‌های خود را با زبان تخصصی و مبهمی گزارش می‌کنند که فقط توسط نیمی از متخصصان در سراسر جهان قابل فهم است، و این حرف‌های تکراری را در بسیاری از گزارش‌های عمومی می‌توان یافت، موفق نبوده‌اند. بدین ترتیب داستانی که دانشگاه را در نقش پُل پت^{۳۴} فرهنگی قرار داده، از قبل نوشته شده است. این داستان وجود دارد و در ذهن مردم نهفته است و منتظر است تا با رویدادی فعال شود. این حمله نیمه‌همه‌هنگ آن چنان که روبرت هاگز^{۳۵} در مجله تایم می‌گوید، طراحی شده است «تا برگ‌های زیستگاه آزاد را بریزد».

زیستگاه آزاد در جنگ‌های فرهنگی مرکز انفجار است و آن زیستگاه، پردیس کالج‌هاست. هر کس بتواند پیام فرهنگی‌ای را که توسط دانشگاه ارائه می‌شود و به نسل‌های بعدی دانشجویان انتقال می‌یابد، تعیین و کنترل کند، تکیه‌گاه مستحکم‌تری را در خود فرهنگ خواهد یافت. بنابراین حال دانشگاه به چه معنی است؟ پاسخ به این پرسش نیاز به تاریخ مختصری دارد.

روایت کلان مدرنیته تکوین یافته از انقلاب علمی قرن‌های ۱۶ و ۱۷ به تدریج، غرب یهودی - مسیحی را شیفته این ایده انسانی کرد که جهان از طریق به‌کارگیری خرد انسانی و روش علمی کاملاً قابل کشف است و پیشرفت‌های مادی و معنوی نتایج مسلم خردگرایی علمی خواهند بود. هنگامی که این روایت کلان در قرن‌های بعدی تشریح شد، اهمیت فردگرایی و تحقیق آزاد به مکتب مدرنیسم ضمیمه گردید. در قرن نوزدهم، دانشگاه‌ها به طور فزاینده‌ای ایدئولوژی مدرنیستی را قبول کردند که با تغییر جامعه در سطح وسیعی موازی گشت. آنها از ارزش‌های دانشگاه‌گرا همچون مشروعیت شایسته‌سالاری، ضرورت آزمون‌های عینی برای کشف حقیقت و

مرکزیت تحقیق آزاد در پیوند با معیارهای حرفه‌ای صداقت علمی، استقبال کردند. این ارزش‌ها معرف دانشگاه تحقیق‌محور نوین هستند که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم توسعه یافتند و امروز نیز چنین عمل می‌کنند. اما باید بدانیم که اینها ویژگی‌های علمی جدید دانشگاه‌ها هستند، اما جهت‌گیری قدیمی‌تر کاملاً کنار گذاشته نشده‌است.

به یاد داشته باشید که کالج‌های مستعمره‌ای اوایل قرن نوزدهم، شیفته تکوین شخصیت و پرورش ذهنی بودند. به علاوه، بعد از انقلاب آمریکا توجه به آموزش برای شهروندان در تمام نهادهای آموزشی آغاز شد. برای مثال، این امر هدف مشخص آقای جفرسون^{۳۶} در دانشگاه شارلوتس‌ویل^{۳۷} بود. هنگامی که مردم‌سالاری به بار نشست، آشکار بود که جامعه آمریکایی قرار نیست توسط فرد نخبه‌ای اداره شود که تعدادی از کالج‌ها با جنبه‌های علمی بسیار کم می‌توانند او را برای کار آماده سازند. کالج‌ها و دانشگاه‌ها شروع به تغییر کردند و به آموزش حرفه‌ای و تربیت عملی اهمیت دادند؛ آموزش‌هایی همچون چگونگی کسب درآمد به جای چگونگی زندگی کردن. نشانه این انتظار نسبتاً جدید از آموزش عالی بیانیه موریل^{۳۸} در سال ۱۸۶۲ بود که پس از آن نظام دانشگاه‌های مبتنی بر واگذاری زمین آغاز شد و بیشترین توان خود را صرف بهبود علمی کشاورزی و زندگی روستایی کردند. این نوع برنامه‌گرایی آموزشی به مثابه ویژگی متمایز آموزش عالی آمریکایی باقی ماند. نکته مهم برای اهداف کنونی این است که کارکردهای قبلی آموزش عالی با نفوذ تدریجی عقلانیت علمی در دانشگاه‌ها در اواخر قرن نوزدهم از بین نرفت. ساخت شخصیت و پرورش ذهن و آماده‌سازی برای شهروندی مردم‌سالار، و آماده‌سازی مؤثر برای کسب و کار و حرفه‌ها به عنوان اهداف بسیاری از نهادهای پیش از پیش پیچیده باقی ماند.

هژمونی علم نیز بدون رقیب نبود. رقیب اصلی برای برتری کارکردی در دانشگاه تحقیق‌محور نوظهور، جنبش فرهنگی بود (ویسی^{۳۹}، ۱۹۶۹). فرهنگ در این معنا که در اصل توسط توماس کارلایل^{۴۰} تعریف شد، به معنی «دربرگیرنده آن بخشی از زندگی که هیچ ارتباطی با موضوع جامعه ندارد» بود. از این دیدگاه در نسل بعدی توسط ماتیو آرنولد^{۴۱} که به آنها به مثابه مطالعه «بهترین چیزی که به آن فکر و بیان شده» نگاه می‌کرد، حمایت شد. جنبش فرهنگی با ادعاهای باشکوه علمی مخالفت کرد و اومانیست‌ها را چونان قلب واقعی دانشگاه توصیف کرد و آنان را چونان روحانیون^{۴۲} سکولاری می‌دید که می‌توانند

جامعه را بر پایه جنبه‌های بهتر زندگی و ذهن بسازند. حامیان جنبش فرهنگی قوی بودند، اگرچه کلام آنها همراه با فرض‌های نخبه‌گراها بود و تلاش‌های آنها را برای دستیابی به نهادی مهم برای مردم‌سالاری همچون دانشگاه از بین می‌برد.

جنبش فرهنگی نتوانست کنترل دانشگاه را به دست گیرد، اما این جنبش کاملاً از بین نرفت و همچنان مقاومت می‌کند. این جنبش از طریق آثار آلن بلوم و لین جنی^{۴۳} با ما سخن می‌گوید. آنها نوستالژی-ای نسبت به عصر طلایی دارند که هرگز وجود نداشته است (کارنوچن^{۴۴}، ۱۹۹۳ و لیواین^{۴۵}، ۱۹۹۶). البته در آن مبارزه فرهنگی اواخر قرن نوزدهم، خردگرایی علمی برنده شد. خردگرایی متداول بوده و هنوز نیز هست. اگرچه آثار جهت‌گیری‌های رقیب در داخل و بیرون پردیس‌ها مباحثات داغی را برمی‌انگیزند.

مردم به این نتیجه رسیده‌اند که ایده پیشرفت را با این نمود دانشگاه‌ها به مثابه نهادهایی که علاقه‌مند به پیگیری بی‌طرفانه واقعیت و رفاه انسانی از طریق مراقبت، انتقال و خلق دانش هستند، به هم پیوند دهند. بنابراین دانشگاه به لحاظ علاقه‌مندی به عقلانیت شناختی، فرهنگ مدرنیته را نشان می‌دهد. این نقش فرهنگی بسیار مهمی در آمریکای معاصر است.

امروزه به مدرنیته و حامیان آن از دو سو و همزمان حمله می‌شود. جنبش احیا به خط عقب جبهه حمله کرده است، جنبشی که از عناصر فرهنگی و مذهبی‌ای تغذیه می‌کند که هرگز به طور کامل هژمونی علم را نپذیرفته‌اند و در برابر انحراف به ظاهر اجتناب‌ناپذیر فرهنگ به سمت مادی‌گرایی و اخلاق نسبی مقاومت می‌کنند. پت رابرتسون^{۴۶} و جری فالول^{۴۷} هرگز مستقیماً به علم حمله نمی‌کنند، بلکه آنها معتقدند که هرگاه ادعاهای دین و علم با هم مواجه شوند، دین پیروز خواهد بود.

پسامدرن‌ها با رد علم و دین، از جبهه جلو به مدرنیته حمله می‌کنند و هر ادعایی توسط علم مبنی بر علمی بودن و جهان‌شمول بودن را زیر سؤال می‌برند. آنها می‌پرسند چگونه می‌توانیم بدانیم که ارزش‌ها، جهان‌شمول هستند در حالی که به شدت در بافت فرهنگی خاص خودمان گرفتار هستیم و تحت تأثیر نژاد، طبقه و جنسیت، زمان و مکان تاریخی و تجربه شخصی قرار داریم. هرچه تلاش کنیم نمی‌توانیم از تاریخ بیرون رویم تا به تجربه انسانی از جایگاهی فراتجربی نگاه کنیم. افزون بر این ساختارشکنان معتقدند که ما محصول زبان هستیم. تقریباً هر آنچه تجربه می‌کنیم از طریق زبان انتقال می‌یابد و می‌دانیم که زبان استعاری و مبهم است و مبتنی بر فرهنگ

رمزگذاری می‌شود. آنچه من به گمان خود از درون بافت خود با مجموعه‌ای از واژه‌های بیان می‌کنم، توسط دیگران در بافت خودشان همان گونه درک نمی‌شود. معانی ثابت نیستند، به خصوص هنگامی که بخواهیم آنها را به دیگری انتقال دهیم، بسیار حساس و تأثیرپذیر هستند. دیوید لاج^{۴۸} (۱۹۹۵) در رمان علمی طنز خود به نام جهان کوچک^{۴۹} از زبان یکی از شخصیت‌هایش ضرب‌المثل ساختارشکنی را نقل می‌کند: «هر رمزگشایی، رمزگذاری دیگری است» (ص ۲۹). این سخن حلقه بسته و بی‌انتهای فقدان ارتباط را در نظر مجسم می‌کند.

در انتهای طیف، موضع پسامدرن دنیایی را نشان می‌دهد که هر فرد در ارتباط با هر فرد دیگر «دیگری بنیادینی» است. هیچ حوزه مشترکی وجود ندارد، چرا که ما همگی در پله‌های ذهنی خویش گرفتار شده‌ایم. این دنیا، دنیایی قیاس‌ناپذیر است که هیچ معنا و ارزش مشترکی در آن وجود ندارد. روش‌های علمی هرگز مقدس نیستند. علم صرفاً متشکل از آزمون‌هایی برای سنجش درستی است که شمار خاصی از محققان یا دانشمندان زمانی بر سر آنها به اجماع رسیده‌اند. در این نوع جهان، دانشگاه بی‌ثمر است چرا که استادان نمی‌توانند با یکدیگر به درستی ارتباط برقرار کنند، با دانشجویان که جای خود دارد، بنابراین حقیقت نسبی است و دانشگاه بیشتر پاسخگوی نیازهای ایدئولوژیکی برخی از علائق هستند تا معیارهایی بی‌طرف (بلیک^{۵۰}، ۱۹۹۶).

اما در انتهای خوشبینانه‌تر طیف، جایی که تقریباً تمام محققان قرار دارند، اگرچه ممکن است هرگز به حقیقت‌های جهان‌شمول و نهایی نرسیم، اما صحت ادعای حقیقت را می‌توانیم با آزمون‌های شاهد و قواعد عقلی انسانی بسنجیم. آزمون‌هایی که احتمالاً ما را در تلاش بی‌پایان ارتقای وضعیت انسانی و افزایش گنجینه دانش انسانی، به حقیقت نزدیک‌تر می‌سازند. هیچ پاسخی مطلق و جهان‌شمول نیست، اما برخی از آنها از برخی دیگر بهترند و ما می‌توانیم پاسخ‌های بهتر را تشخیص دهیم. حتی مفاهیم برساخته اجتماعی، همچون نژاد یا طبقه، ریشه‌هایی در دنیای واقعی و تجربه واقعی دارند.

البته اگر دانشگاه‌ها یا آموزش عالی توسط موضع پسامدرن تندر به تصرف درآیند، مصیبت‌بار خواهد بود. اما عجیب نیست که دانشگاه برای این که با هویت فرهنگی خود منطبق باشد باید درهای خود را به روی پسامدرن‌ها باز بگذارد و با بحث‌های پسامدرن در مورد امتیازات عقلانی علمی آنها رو به روشود.

دانشگاه‌ها نه تنها ارزش‌ها را بیان یا آنها را تدریس می‌کنند، بلکه ارزش‌های مهم را نیز بازنمایی می‌کنند. بنابراین تبدیل شدن به «مکان‌هایی برای کشمکش» اجتناب‌ناپذیر است، امری که منبعی درونی برای کشمکش است و این حقیقت که دانشگاه‌ها پیرامون کارکردهای چندگانه و بحث‌برانگیز سازمان می‌یابند، آن را بی‌ثبات‌تر نیز می‌کند. این بحث‌ها شدیدتر می‌شوند چرا که اجماعی بر سر معیارهایی که باید به کار گرفته شوند، وجود ندارد.

بازار خود برای دانشگاه تهدیدی است که کمتر به آن توجه شده است. منظورم تنها خطرهایی نیست که در تلاش‌های دانشگاه برای بهره‌گیری از جریان‌های درآمدی ناشی از ایده‌های جدید خلق شده توسط کادر آموزشی نهفته است. صدای آژیر انتقال فناوری، خطرهای واقعی را پنهان می‌کند. اما با تفکر دقیق می‌توان از این خطرها جلوگیری کرد. مشکل جالب‌تر، از محوشدن مداوم مرزهای بین دانشگاه و دنیای تجارت مادی‌گرا، فردگرا، عمل‌گرا و کوتاه‌مدت نشئت می‌گیرد. فرهنگ بازار به ویژه به جوانان یادآوری می‌کند که شما همانی هستید که مصرف می‌کنید و هر چه ما بیشتر توسط زندگی معاصر سرگردان‌تر می‌شویم، نیاز بیشتری به هویتی آشکار احساس می‌کنیم. به ما می‌گویند، شما می‌توانید از مرکز خرید یک هویت خریداری کنید و مدام نیز آن هویت را تغییر دهید. ما دائماً خودمان را بسته‌بندی مجدد^{۵۱} می‌کنیم. این توهمی است که کمتر از واقعیت به نظر نمی‌رسد. بنابراین دانشگاه همانند کلیسا با بازار به مثابه مکانی که یک فرد می‌تواند در آن خود را بازشناسد، در رقابت است. کسب هویت در دانشگاه نیازمند مطالعه است و در مرکز خرید نیازمند پول. در بلندمدت این امر فشاری را خلق می‌کند که به دانشگاه نگاهی ابزار داشته باشیم. دانشگاه جایی است که فرد به آنجا می‌رود تا نحوه کسب پول را یاد بگیرد تا آن پول را به بازار ببرد و لوازمی بخرد که او را به شخصی خاص تبدیل کند. تنها می‌توان امیدوار بود که اصالت در بازارهای هویت آینده از اندک ارزشی برخوردار باشد.

بنابراین دانشگاه‌ها به مثابه رسانه‌ای که ارزش‌های فرهنگی را به شیوه‌های گوناگون انتقال می‌دهد، مشکلات بالقوه‌ای مرتبط با هویت فرهنگی و کارکردشان دارند. کشمکش اجتناب‌ناپذیر است، اما شاید بتوان خطرها را به حداقل رساند. برای این کار، دانشگاه‌ها باید از موضع‌گیری‌های نهادی در مورد مسائلی که با ارزش‌های کلیدی یا منفعت نهادی مستقیم آنها مرتبط نیست، خودداری کنند. به طور

خلاصه در جایی که ممکن است، دانشگاه باید از بازیگری در جنگ‌های فرهنگی خودداری کند. البته دفاع از ارزش‌های مهم ضروری است. مردم انتظار دارند که دانشگاه‌ها به شدت بر نبود محدودیت‌های خارجی در مورد تحقیق آزاد و آزادی بیان پافشاری کنند. این اصلی است که دانشگاه‌ها باید از آن دفاع کنند.

با این حال، کشمکش روی خواهد داد. برای مثال، کشمکش از فعالیت‌های عملی معیاردار که این نهاد باید برای فعالیت در جهان واقعی آنها را دنبال کند، برمی‌خیزد. دانشگاه باید کادر آموزشی خود را استخدام یا اخراج کند (بر اساس چه معیارهایی؟)؛ باید دانشجویان را پذیرش کند (چطور آنها می‌توانند نماینده آن جمعیت باشند؟)؛ باید برای اعضای خود مسکن، غذا، سرگرمی و بهداشت تأمین کند (چه اصولی بر این فعالیت‌ها حکم فرم است؟)؛ آیا دانشگاه کیشش دارد؟ دانشجوی چه دینی باید داشته باشد؟ آیا دانشگاه تعطیلات دینی را رعایت می‌کند؟ تعطیلات کدام دین را؟ در تمام این فعالیت‌ها، دانشگاه به کدام یک از ارزش‌ها عمل می‌کند؟ این گزینش ارزش‌ها و حتی فرایند تصمیم‌گیری، معنای پیام فرهنگی دانشگاه را شکل می‌بخشد. اجتناب از کشمکش غیرممکن است.

اگر دانشگاهی معیارهای رفتار حرفه‌ای را که انتظار دارد اعضایش آنها را رعایت کنند، خودآگاهانه مشخص نماید بسیار کارگشا خواهد بود. به علاوه هر دانشگاه باید کاری کند که خود را درون بافت جماعت‌های محلی و ملی خود پیوند زند تا بدین ترتیب، هنگامی که بحرانی دانشگاه را در مرکز توجه قرار می‌دهد چونان همسایه‌ای خوب به نظر آید نه متکبر، مرموز و دست‌نایافتنی. دانشگاه‌ها باید در گفتن داستان آموزش عالی به مردم بیشتر بکوشند.

جالب این که ممکن است در گفتن این داستان، حفظ رازگونی مرتبط با این متمایز بودن و حمایت و تأکید بر آن مفید باشد. آیین‌های متفاوت در انتقال ویژگی خاص دانشگاه کمک می‌کند. تمرکز نامعین ناشی از کارکردهای چندگانه به اندازه منزلت مورد علاقه آموزش عالی مهم است. هدف این است که همه مخاطبان خوشحال شوند.

ذکر این نکته دلگرم‌کننده است که نظام آموزش عالی آمریکا به نحو دیگری بازتابی از فرهنگ آمریکاست. به طور کلی، آموزش عالی در میان نهادها بسیار رقابتی، با توجه به کارکردهایش بازارمحور، در مورد آن بازارها بخش‌بخش، به شدت نامتمرکز و به لحاظ جغرافیایی و سازمانی گسترده است که بدین ترتیب منابع چندگانه قدرت و اقتدار وجود خواهد

داشت. در مقایسه با دیگر جوامع درصد بالایی از جمعیت آمریکا در آموزش عالی شرکت می‌کنند و این امر آمریکا را به کشوری مساوات‌طلب تبدیل می‌کند و شایسته کشوری است که خودانگاره‌ای مبتنی بر مردم‌سالاری دارد و ارزش‌های مشترکش اساساً شامل فرصت برابر اقتصادی و اقتدار فرهنگی برای ارتقای خود و جامعه است. نظام آموزش عالی حتی در ساختارش ارزش‌های مشخص فرهنگ آمریکایی را نشان می‌دهد.

به همین ترتیب، پارادوکس دوگانه، که ما با آن بحث را شروع کردیم، با فرهنگ آمریکایی هم‌نواست؛ ما با دانش در مورد گذشته و در مورد شیوه‌های گوناگونی که دنیا فعالیت می‌کند، قدرت کسب می‌کنیم تا تغییر یابیم و خود را از قید و بندهای نیک‌اندیش و بداندیش جامعه و سنت رها سازیم. جستجوی شادی - حق مسلمی که بیانیه استقلال به آن چونان می‌نگرد که دولت‌ها پایه‌گذاری می‌شوند تا آن را برای شهروندان تأمین کنند - به معنی آزادی برای توسعه توانایی‌های فردی و ارتقای خویش و جایگاه خود در زندگی و حتی انتخاب هویت است. البته این درست است که هیچ‌کسی زندگی خود را با انتخابی بدون مزاحمت تأثیرات بیرونی آغاز نمی‌کند. ما همگی درون بافت فرهنگی خاصی قرار داریم. گزینش‌های ما شکل یافته هستند. این مورد به ویژه در افراد کمتر رشدیافته میان ما صدق می‌کند. اما آموزش می‌تواند ما را آزاد سازد. آموزش نه تنها می‌تواند به ما قدرتی دهد که همانی شویم که می‌خواهیم، بلکه قدرت تصور هر فردی را که مایلیم بشویم، نیز به ما اعطا می‌کند. اعتقاد خود من این است که سرنوشت‌های فردی ما در این جستجو به هم پیوند خورده‌اند و نهایتاً نمی‌توانیم کسی شویم که می‌خواهیم، مگر این که دیگران نیز در جامعه ما همان قدرت را داشته باشند. تصور فرد از جامعه عدالت‌محور و زندگی ارزشمند هر چه باشد، آموزش نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند. به همین دلیل، آموزش با اهمیت فرهنگی همراه است.

آموزش عالی ابزاری متفاوت است که مفاهیم متضاد پارادوکس اراده آزاد را به هم پیوند می‌دهد؛ این که ما در عین حال هم خالق و هم محصول فرهنگ خودمان هستیم. فرهنگ آمریکایی، نظامی التقاطی از تفکر است که به شدت به تعامل مفاهیم آشکارا متناقض و مجموعه‌ای از نظریات و ارزش‌ها وابسته است. از این جهت می‌توانیم از ویژگی‌های مکمل ایده‌های لیبرال‌های کلاسیک و جمهوری‌خواهان کلاسیک، و از روابط دوسویه و تقویت‌کننده بین احترام برای

آزادی فردی و برابری بهره‌گیریم. به همین ترتیب، نهاد دانشگاه آمریکایی می‌تواند از گوناگونی و پیچیدگی اهدافش، قدرت پیدا کند. گاهی خیلی بد نیست که با زبانی غامض سخن بگوییم.

پی‌نوشت‌ها

* این مقاله با اندکی تلخیص و تصرف ترجمه شده است.

1. Sheldon Hackney.
2. Appleby.
3. Hunt.
4. Jacobs.
5. Lyotard.
6. free will.
7. GI Bill.
8. Sputnik.
9. Philadelphia College.
10. University of Pennsylvania.
11. Calisthenics.
12. Joe Nye.
13. Jencks.
14. Riesman.
15. Parsons.
16. Platt.
17. K-mart.
18. Clark Kerr.
19. Godkin Lectures.
20. Betty Friedan.
21. Feminine Mystique.
22. William Bennett.
23. Allen Bloom.
24. Roger Kimball.
25. Dinesh D Sousa.
26. Richard Bernstein.
27. Lynne Cheney.
28. Allan Kors.
29. Harvey Silverplate.
30. Great Western Tradition.
31. Politically correct.
32. Berns.
33. Darth Vader.

۳۴. Pol Pot: رهبر خمرهای سرخ کامبوج - مترجم.

– Berns, W., (1997), “The assault on the university: Then and now.” in: S. Macedo (Ed.), *Reassessing the sixties: Debating the political and cultural legacy*, pp. 157-183, New York: Norton.

– Bernstein, R., (1994), *Dictatorship of Virtue: How the Battle of multiculturalism is reshaping our schools, our country, our lives*, New York: Knopf

– Blake, N., (1997), Truth, identity and community in the university, in: R. Barnett & A. Griffin (Eds.), *The end of Knowledge*, pp. 151-164, London: Cassell.

– Bloom, A., (1987), *The closing of American mind: How Higher education has failed democracy and impoverished the souls of today’s students*, New York: Simon & Schuster.

– Carnochan, W. B., (1993), *The battleground of the curriculum: Liberal education and American experience*, Stanford, CA: Stanford University Press.

– Cheney, L., (1995), *Telling the truth: Why our culture and our country have stopped making sense and what we can do about it*, New York: Simon & Schuster.

– D’Souza, D., (1991), *Illiberal education: The politics of race and sex on campus*, New York: Free Press.

– Friedan, B., (1984), *The feminine mystique*, New York: Dell. (Original work published 1963).

– Hughes, R., (1994, August 7), “Pulling the fuse on culture.” in: *Time*.

– Jencks, C., & D. Riesman, (1968), *The academic revolution*, New York: Doubleday.

– Kerr, C., (1966), *The uses of the university*, New York: Harper Torchbooks, (Original work published in 1964.)

– Kimball, R., (1990), *Tenured radicals: How politics has corrupted our higher education*, New York: Harper and Row.

– Kors, A., & H. A. Silverplate, (1998), *The shadow university: the betrayal of liberty on America’s*

35. Robert Hughes.
36. Jefferson.
37. Charlottesville
38. Morill.
39. Veysey.
40. Thomas Carlyle.
41. Mathew Arnold.
42. clerisy.
43. Lynne Cheney.
44. Carnochan.
45. Levine.
46. Pat Robertson.
47. Jerry Falwell.
48. David Lodge.
49. Small World.
50. Blake.
51. repackage.

منابع

– Appleby, J., L., Hunt, & M., Jacobs, (1994), *Telling the truth about history*, New York: Norton.

campuses, New York: Free Press.

– Levine, L. W., (1996), *The opening of the American mind: canons, culture, and History*, Boston: Beacon.

– Lodge, D., (1995), *Small World: An academic romance*, New York: Penguin.

– Lyotard, J. F., (1984), *The Postmodern Condition: A report on Knowledge*, (G. Bennington & B. Masumi, trans.), Minneapolis: University of Minnesota Press. (original work published 1979).

– Parsons, T., & G.M. Platt, (1973), *The American university*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

– Veysey, L. R., (1965), *The emergence of the American university*, Chicago: University of Chicago Press.

